

اسلامگرایی

این بازی سبز

از دل جنگ سرد بیرون آمد

فروزنده فرزاد

(۱)

در تاریخ جنگ سرد و نظم نوین جهانی فصلی نانوشته وجود دارد و آن، داستان حمایت مادی و معنوی - گاه آشکار و گاه پنهان - ایالات متحده ی آمریکا از فعالیت اسلامگرایان راستگرای تاریک اندیش است. کتاب "بازی شیطانی" می کوشد پیوند حیاتی گمشده میان این دو را نشان دهد.

شناخت این پیوند، از آن رو مساله یی حیاتی است، که سیاست کمتر شناخته شده ی شش دهه ی گذشته ی ایالات متحده ی آمریکا در حمایت از اسلام واپسگرا، تا حدی در پیدایش "تروریسم اسلامی" به عنوان پدیده یی جهانی، موثر بوده است. گذشته از این، طراحان استراتژی بر پایی امپراتوری آمریکا در خاورمیانه، شمال آفریقا و آسیای جنوبی و مرکزی، امیدوار بودند که تا حدی با تکیه بر اسلام سیاسی، این پروژه را پیش ببرند؛ اما خیلی دیر و پس از رخداد واقعه ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، پیامد این بازی شیطانی آشکار شد. ایالات متحده، در چندین دهه ی متمادی، با اسلامگرایان طرح دوستی ریخت، اینجا و آنجا و به روشهای گوناگون آنان را بکار گرفت، از آنها بعنوان متحد خویش، در جنگ سرد سود برد و حتی در مقاطعی به آنان خیانت نیز کرد. این شیوه ی برخورد با اسلامگرایان، سرانجام زمینه ی رشد تروریسم اسلامی و پشت کردنشان به حامی خود گردید. به این ترتیب، روحانیون مذهبی در هیات شیطانی انتقام جو نه تنها لبه ی تیز شمشیر خویش را به سوی ایالات متحده برگرداندند، که تهدیدی برای دموکراسی، سکولاریسم، ناسیونالیسم، جنبش چپ و حقوق زنان نیز شدند. البته بخش تقریباً کوچکی از اسلامگرایان در زمره ی تروریست ها هستند، و بخش بزرگتر، با افکار قرون وسطایی خویش می خواهند چرخ تاریخ را به سده ی هفتم میلادی بازگردانند.

از نظرگاه غرب در دوران جنگ سرد از ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱، تنها اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دشمن به حساب نمی آمد و ایالات متحده، رهبران کشورهای خاورمیانه، شمال آفریقا، آسیا و بطور کلی جهان سوم را هم چنانچه صمیمانه مهر تاییدی بر پروژه ی سیاسی او نمی زدند یا هژمونی غرب و به ویژه آمریکا را به چالش می کشیدند، تحت فشار می گذاشت. آنچه ایالات متحده را نسبت به رهبران این کشورها ظنن می کرد تمایل به ناسیونالیسم اومانیستی، سکولاریسم و سوسیالیسم بود. اینها، از نگاه امریکا، "ایدئولوژی های مخرب" بودند که بنیادگرایی اسلامی در حال ظهور را نیز به هراس می انداختند. در این منطقه از جهان، اسلامگرایان راستگرا نه تنها در گستره ی فکر و اندیشه، که در پهنه ی کارزار عملی نیز وارد میدان مبارزه یی تمام عیار و خشونت آمیز با عاملان اندیشه های مترقی شدند. در دهه های متمادی، ایالات متحده، همدستی با اسلامگرایان افراطی را ضد ناسیونالیسم عرب- و همزمان، ناسیونالیسم ایران و ترکیه و هند- در سیاست خود گنجانده و آن را مفید یافت.

با نگاه در مقیاسی گسترده تر، آشکار است که ایالات متحده ی آمریکا سال های زیادی سعی در ایجاد سدی دفاعی در مرزهای جنوبی اتحاد شوروی داشت. از یونان تا چین،

زنجیر کشورهای اسلامی القا کننده ی ایده ی تقویت پدافندی ماژینو توسط این کشورها بود. بتدریج ایده ی "کمر بند سبز" در مرزهای جنوبی اتحاد شوروی شکل گرفت. تنها جنبه ی تدافعی چنین ایده ی مطرح نبود، بلکه گذشته از این، با توجه به خصلت سرکش و تهاجمی بنیادگرایی اسلامی، طراحان این سیاست های ستیزه جویانه در آمریکا، سودای برانگیختن مسلمانان جمهوری های آسیای مرکزی اتحاد شوروی و از درون فروپاشاندن آن را نیز در سر می پروراندند.

باری، ایالات متحده نه تنها از اسلام به عنوان مذهبی متشکل از باورهای سنتی و چهار چوب اندیشه یی خاص که میلیون ها مسلمان بدان معتقدند، استفاده ی ابزاری کرد، که اسلام واپسگرا را بیشتر به خدمت گرفت. بر خلاف ایمان اسلامی که ریشه در چهارده قرن گذشته دارد، باید ریشه های اسلام گرایی، بعنوان آئینی سیاسی را در اواخر سده ی نوزدهم میلادی جستجو کرد. انگاره های اسلام گرایی ستیزه جوی امروز با ویژگی نظری جهانشمول در نظر مسلمانان دارای تفکرات سنتی و متفکران مسلمان، چیزی غریب و در واقع تحریف اسلام می نماید. به هر حال چنین پدیده یی خواه پان اسلامیسیم نامیده شود، خواه بنیاد گرایی اسلامی و یا اسلام سیاسی، آنچه نمی توان در آن شک داشت، ماهیت کاملاً متفاوت آن با باورهای مذهبی سنتی اسلام و به عبارت دیگر پنج رکن اصلی دین اسلام است. اسلام گرایی، آشکارا تحریف از باورهای سنتی اسلام و ایدئولوژی دگرگون شده یی است که ایالات متحده ی آمریکا چه مالی و چه معنوی، با سازماندهی، از آن حمایت همه سویه کرد. مصادیق پشتیبانی آمریکا را اینجا و آنجا در کشورهای جهان سوم می توان دید. "اخوان المسلمین" در مصر، انجمن حجتیه در ایران، وهابیون راست آیین در عربستان سعودی، حماس و حزب الله در فلسطین، مجاهدان در افغانستان و دست آخر اسامه بن لادن.

(۲)

ایالات متحده ی آمریکا بکار گرفتن اسلام سیاسی در خاورمیانه را موثرترین و در عین حال سهل ترین شیوه در روند پیاده کردن پروژه ی امپراتوری خویش یافت. از آغاز نفوذ در منطقه، تا دست اندازی ها و مداخلات نظامی، و سرانجام حضور مستقیم نظامی در جریان اشغال عراق و افغانستان، همواره اسلام سیاسی ابزاری در خدمت این هدف بوده است. در سال های دهه ی ۵۰ میلادی آمریکا نه تنها اتحاد شوروی را دشمن خود می پنداشت که ناسیونالیسم در حال ظهور جهان سوم، از جمال عبدالناصر گرفته تا محمد مصدق را نیز دشمن خود می دانست. آمریکا و بریتانیا می بایست به شیوه یی مانع رشد فزاینده ی شخصیت محبوب و مردمی ناصر به عنوان رهبر ناسیونالیسم عربی شوند و برای این کار "اخوان المسلمین" بهترین گزینه بود. در ایران نیز در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حمایت مالی آمریکا از رهبری "فداییان اسلام" که گروهی افراطی مذهبی و نسخه ی ایرانی "اخوان المسلمین" مصر بودند، نقش مهمی بازی کرد. بعدها در دهه ی ۵۰ میلادی، آمریکا از اسلام گرایان عربستان سعودی به عنوان سدی در برابر پیشروی ناسیونالیسم چپ در این کشور بهره گرفت.

به رغم همه ی تلاش آمریکا، جناح چپ ناسیونالیسم عربی و سوسیالیسم عربی در دهه ی ۶۰ میلادی از مصر و الجزایر تا سوریه، عراق و فلسطین گسترش یافت و آمریکا به منظور مقابله با خطر گسترش بیشتر این جنبش ها؛ عربستان را متحد خود در منطقه کرد؛ با این هدف که بتواند از بنیادگرایی وهابی در عرصه ی سیاست خارجی عربستان استفاده کند. بستن پیمان با ملک سعود و شاهزاده فیصل (ملک فیصل بعدی) در راستای تشکیل بلوک اسلامی از شمال آفریقا تا پاکستان و افغانستان انجام گرفت، و حکومت عربستان سعودی دست بکار برپایی انجمن ها و موسساتی برای تجهیز و سازماندهی جناح راست وهابیون و

"اخوان المسلمین" شد. فعالان سعودی که به کشور بازگشته بودند، "مرکز اسلامی ژنو" (۱۹۶۱)، "اتحادیه جهانی مسلمانان"^{۱۱} (۱۹۶۲)، "سازمان کنفرانس اسلامی" (۱۹۶۹) و سازمان های دیگری را بنیاد نهادند، که در حقیقت هسته ی نخستین جنبش جهانی اسلامی شدند. در دهه ی ۱۹۷۰ با مرگ ناصر و ضعیف شدن ناسیونالیسم عربی، فرصت برای حرکت های نوین اسلام واپسگرا به عنوان تکیه گاه حکومت های وابسته به ایالات متحده فراهم شد. به دنبال آن و با روی کار آمدن "انور سادات" در مصر و حمایت او از اسلامگرایان مرتجع این کشور، به عنوان نیرویی ضد ناصریسم، نیز کودتای ژنرال "ضیاء الحق" در پاکستان و تشکیل دولت اسلامی در این کشور، و عروج "حسن الترابی" رهبر "اخوان المسلمین" سودان برای کسب قدرت در این کشور، آمریکا متحدان خویش را یافت. همزمان، ایالات متحده بنیادگرایی اسلامی را سلاحی مفید و موثر ضد اتحاد شوروی یافت، بویژه در افغانستان و آسیای مرکزی، جایی که نقطه ی ضعف بالقوه ی اتحاد شوروی بود. با شتاب گرفتن روند شکل گیری انقلاب ایران و در پی آن توافق آمریکا با اسلامگرایی و ناآگاهی وسیع سران آمریکایی از تمایلات اسلامگرایان ایرانی، زمینه ی رشد آیت الله خمینی شد؛ چنانکه، اعتبار و سابقه ی ضد کمونیستی او را بی درنگ به رسمیت شناختند، نتیجه اینکه آثار بالقوه ی حرکت او در ایران عمیقاً ناچیز شمرده شد.

حتی پس از انقلاب بهمن ۵۷، هنوز آمریکا و متحدانش درک نکردند که اسلامگرایی می تواند به نیرویی خطرناک و غیر قابل کنترل بدل شود. ایالات متحده ی آمریکا میلیاردها دلار برای حمایت از مجاهدان افغانستان که بوسیله ی گروه های متحد با "اخوان المسلمین" هدایت می شدند، هزینه کرد. زمانی که اسرائیل و اردن پنهانی تروریست های "اخوان المسلمین" را در جنگ داخلی این کشور پشتیبانی می کردند و یا در جریان ترویج اسلامگرایی در مناطق اشغالی فلسطین بوسیله ی اسرائیل، و کمک این کشور به پایه ریزی حماس، آمریکا خیلی عادی از کنار این مسائل گذشت. همچنین، زمانی که نومحافظه کاران به کمک سیا و شخص "بیل کیسی" وارد معاملات پنهان با سران رژیم ایران شدند، آمریکا به عواقب ناشی از آن توجهی نداشت.

سراغاز دهه ی ۹۰ میلادی، پایان جنگ سرد بود و کارکرد اسلام سیاسی مانند گذشته به عنوان ابزاری در خدمت جنگ سرد مشکوک می نمود. اینگونه، برخی استراتژیست ها "ایسم" جدید (اسلامیسم سیاسی) را بجای کمونیسم، دشمن جهانی ایالات متحده قلمداد کردند.

هر چند که این امر، درباره ی قدرت جنبش اسلامی که به کشورهای فقیر و توسعه نیافته محدود بود، گزافه می نمود، اما جنبش اسلامی که از مراکش تا اندونزی نیرویی بشمار می آمد، ایالات متحده را ناچار به کنار آمدن با آن کرد. پاسخ آمریکا به این مساله گنگ بود. در دهه ی ۱۹۹۰ ایالات متحده با زنجیره یی از بحران ها در این زمینه مواجه شد؛ برای نمونه الجزایر از قدرت گرفتن اسلامگرایان پشتیبانی کرد. این کار صرفاً ایجاد فرصتی به منظور فروش تسلیحات و حمایت مالی از ارتش در برابر اسلامگرایان واپس اندیش بود، اما در عین حال آمریکا باب گفتگو با اسلامگرایان الجزایر را که آشکارا به تروریسم روی آورده بودند، گشود. در مصر، در حالی که "الاخوان المسلمین" و شعبات آن از جمله سازمان زیر زمینی تروریستی وابسته به آن برای رژیم "حسنی مبارک" تهدید جدی بشمار می آمدند؛ آمریکا به پشتیبانی خود از "اخوان المسلمین" ادامه داد. و دست آخر در افغانستان ویران از چند دهه جنگ، طالبان با حمایت آمریکا به قدرت رسید. حتی زمانی که القاعده ی اسامه بن لادن شکل می گرفت، آمریکا متحد جناح راست اسلامگرایی در پاکستان، عربستان سعودی و کشورهای حوزه ی خلیج فارس باقی ماند.

پس از واقعه ی ۱۱ سپتامبر، دولت بوش با پذیرش نظریه ی نومحافظه کاران مبنی بر اینکه جهان امروز جهانی است که با تز "برخورد تمدن ها" تعریف می شود، دست بکار آغاز جنگ همه جانبه با تروریسم شد. قاعدتا لبه ی تیز حمله، متوجه القاعده بود؛ ویروس زهرآگینی که ایالات متحده ی آمریکا بیش از همه در پدید آوردنش نقش داشت. حتی هنوز هم ایالات متحده چه پیشتر و چه در هنگام یورش به عراق- کشوری سوسیالیست و سکولار که سالیان متمادی ضد بنیادگرایی اسلامی مبارزه کرده بود- از جناح راست شیعیان این کشور از "آیت الله سیستانی" تا احزاب اسلامگرای افراطی چون "مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق" و "حزب الدعوة" که هر دو از سوی رژیم تهران حمایت می شوند، فعالانه پشتیبانی و آنان را در قدرت سهیم می کند.

(۳)

گزافه ی برخورد تمدن ها یا تصادم ساختاری میان تمدن غرب و تمدن اسلامی، آغازی شوم داشت. در میان ویرانی بجای مانده از جنگ دوم جهانی، آمریکا خواه ناخواه به خاورمیانه گام نهاد، دنیایی که کمترین آگاهی را نسبت بدان نداشت. در واقع اشتباهات ایالات متحده در نیمه ی دوم قرن بیستم در جریان بازی با کارت اسلام از شناخت بسیار سطحی او از این پدیده ناشی شد.

تا پیش از ۱۹۴۱ خاورمیانه برای آمریکاییان مکانی هراسناک و وهم آلود بود. سرزمینی خیال انگیز از شیوخ و حرمسراهایشان، سلاطین دستاربند و گرمابه های شرم آور، بیابان های پر از نخل و اهرام، و سرانجام سرزمین مقدس (فلسطین). در متون ادبی کهن از جمله در اشعار، رمان ها و سفر نامه ها، این قسمت از جهان در هاله ای مرموز و وسوسه آمیز از اصول غیر اخلاقی و غیر مذهبی توصیف شده است. در تصاویر نقاشی، مردمان این سرزمین ها در شکل مسلمان هایی شمشیر بدست که از فرهنگ و تمدن به دورند، ترسیم می شدند. این سرزمین، از دید غربیان مکان امن دزدان دریایی و ترکان عثمانی بود. واژه ی "ترک" هنوز هم در معنای منفی بکار می رود.

کتاب "ساده لوحان خارج رفته (۱۹۶۹) نوشته ی "مارک تواین" نویسنده ی آمریکایی، خود بیانگر ساده لوحی و خوشباوری آمریکایی درباره ی خاورمیانه است. هنوز عده ی بسیار کمی از این موضوع اطلاع دارند که مارک تواین - شاید تیز بین ترین و نکته سنج ترین طنز پرداز آمریکایی- تنها با اقامتی کوتاه در خاورمیانه و کشورهای مدیترانه، چنین برداشتی از مردمان این سرزمین ها را در کتابش آورده است. این کتاب عمیقا بر خوانندگان قرن نوزدهم اثر گذار بوده است. اما متأسفانه خود تواین نیز در تکوین این نگاه متعصبانه نسبت به اسلام و مسائل مرتبط با آن دخیل بود و از آن بهره نیز گرفت. در سفر ترکیه، سوریه، لبنان و فلسطین تواین با بیزاری نسبت به بربریتی که شاهد آن بوده است می نویسد: "استراحتگاه ها با نقوشی بر دیوارها از بالا تا پایین پوشیده شده است و تاپاله ی شترها را می بینی که بر روی هم گذاشته شده اند تا خشک شوند." اما دمشق، "ساکنان این شهر چقدر از مسیحیان متنفرند!"، جهنمی از مسلمانان متعصب در سرزمین های عربی است. او می افزاید: "مردمان دمشق زشت ترین و شریر ترین چهره هایی هستند که تا به حال دیده ایم." مارک تواین با مقایسه ی سرزمین مقدس (فلسطین) و کنده کاری ناصریه، می نویسد:

"اما در نقوش کنده کاری، کمترین نشانی از خرابی، کهنگی، زشتی و پلشتی نیست، اثری از چهره های زشت، چشمان ریش و ضیافت مگسها نیست..."
در طلایعه ی سده ی بیستم، با آغاز جنگ اول جهانی و فروپاشی امپراتوری عثمانی، که به "جنبش بیداری عرب" با حمایت بریتانیا و هدایت کسانی چون "وینستون چرچیل"،

"توماس ادوارد لارنس" (لارنس عربستان) و "گرتروود بل" انجامید، فکر خاورمیانه‌ی مدرن در اذهان آمریکاییان وجه غالب یافته بود. اما این تصور، هنوز رنگی رمانتیک داشت و در هاله‌ی ناآگاهی از منطقه بود. نوشته‌های لارنس در کتاب مشهورش، "هفت پایه‌ی خرد" درباره‌ی داستان‌های رمانتیک و عشقی خاورمیانه و نیز خاطرات او پیرامون مسائل بیابانگردی، پرفروش‌ترین داستان‌ها در ایالات متحده بود. این، خود بیانگر نگاه آمریکائیان به خاورمیانه بود. برای آنها خاورمیانه به آنچه در فیلم‌ها و ترانه‌ها می‌دیدند و می‌شنیدند خلاصه می‌شد. فیلم "شیخ" (۱۹۲۱) اثر "رودولف والننتینو" و به دنبال آن ترانه‌ی "شیخ عربی" (۱۹۲۱) که شعر در آن حالتی وهم‌انگیز را القا می‌کند، به خوبی شیوه‌ی نگاه آمریکایی به اعراب را نشان می‌دهد. در قطعه‌ای از این ترانه چنین آمده است: "... و شب هنگام، آن دم که تو خفته‌ای، آرام آرام به سراپرده ات می‌آیم..." نتیجه‌ی چنین آثاری سال‌ها باقی بود؛ چنانکه "بنی‌گودمن" در ۱۹۳۷ و بار دیگر "گروه بیتلز" در ۱۹۶۲ و "لئون ریبون"^{۱۱۱} به سال ۱۹۷۷، این ترانه را ضبط کرده‌اند.

در سال‌هایی که به جنگ دوم جهانی انجامید؛ آمریکاییان آشنا به مسائل خاورمیانه کم بودند. از قرن نوزدهم تا اوایل سده‌ی بیستم تنها مبلغان مسیحی، پزشکان و معلمان با اختیار خود و بیشتر برای تبلیغات مذهبی در امپراتوری عثمانی و بویژه سوریه و لبنان، به خاورمیانه سفر کرده بودند. پیشگامانی چون "دانیل بلیس"، پسرش "هاروارد بلیس"^{۱۱۲} و "برادران داج" که کالج پروتستان‌ها را تاسیس کردند و "مری ادی دختر یک مبلغ مذهبی که کلینیکی در لبنان ساخت؛ نخستین کسانی بودند که به ولایات عرب نشین امپراتوری عثمانی رفتند. اینان در واقع، نیاکان عرب‌شناسان پس از جنگ دوم جهانی بودند.

(۴)

در ۱۹۴۵، فرانکلین روزولت در جستجوی نفت به شرق روی آورد اما اسلام را یافت؛ چیزی بهتر از نفت. او وارد مواجهه‌ای پر افت و خیز با شاه عربستان سعودی "ابن السعود" گردید، و این، سرآغاز نفوذ سیاسی- نظامی ایالات متحده‌ی آمریکا در منطقه شد. آمریکا، سرمست از پیروزی در جنگ دوم خود را ابر قدرتی جهانی می‌دانست. نسل رهبران آمریکایی پس از جنگ دوم جهانی قلباً معتقد بودند که روح آمریکایی همگان را تسخیر خواهد کرد و اگر لازم باشد در پهنه‌ی زندگی حقیقی نیز.

پس از آن خاورمیانه پر اهمیت‌ترین منطقه‌ی استراتژیک جهان آنسوی دنیای صنعتی غرب و ژاپن شد. گرچه آشنایی زبانی و فرهنگی و تخصصی آمریکا با تمدن‌های پیچیده‌ی خاورمیانه بسیار کم بود، اما قدرت فائده‌ی ایالات متحده مانع از تحقق سودای امپراتوریش نمی‌شد. در کتاب "برهنه و مرده" نوشته‌ی "نورمان میلر"، "ژنرال کامینگز" پیشگویانه رها شدن قدرت آمریکای پس از جنگ دوم جهانی را توصیف می‌کند:

"مایلم این را گونه‌ای رها شدن انرژی تاریخی بنامم. کشورهایایی با نیرویی نهان از منابع طبیعی و سرشار از پتانسیل بالا. پیامد تاریخی جنگ دوم جهانی، تبدیل توانمندی و پتانسیل بالقوه‌ی ایالات متحده به خیزشی بالفعل است... زمانی که کشوری قدرت مادی و نظامی برتر دارد، این توانایی بخودی خود هدر نمی‌رود. خلا ما بعنوان یک ملت با گسترش این توانایی پر می‌شود. می‌توانم بگویم که اینک ما فراتر از مرداب‌های ایستای تاریخ هستیم..."

اما با حضور هر چه بیشتر در منطقه، کاستی شناخت عقلانی آمریکا از نیروهایی که در تعامل با آنها بود، نمایان‌تر می‌شد.

شناخت آمریکا از خاورمیانه تا اندکی پس از جنگ دوم جهانی، عملاً ناچیز و محدود به زیر مجموعه‌ی الهیات بود. پس از تاسیس مرکز مطالعات خاور نزدیک بوسیله‌ی

دانشگاه پرینستون، با حمایت دولت در سال ۱۹۴۷، مراکز دیگری برای مطالعات مسائل خاورمیانه پدید آمد. اما سالها پایید تا کادری از کارشناسان متخصص در امور سیاست، فرهنگ و مذهب اسلامی سر برآورد.

از دوره ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، اکثر سیاستمداران آمریکایی اسیر درکی نادرست و کلیشه ای و نگاهی فانتزی و سرسری پیرامون اعراب بودند. گویی مسحور شمایل آنجانی هم‌تایان عرب خویش بوده اند. پس از بازگشت فرانکلین روزولت به واشنگتن به دنبال دیدار وی با ابن سعود، از زبان او چنین می شنویم: "من نمی توانم تصویر پر هیبت پادشاه سعودی را که بر تختی از طلا نشسته بود و شش برده او را در بر گرفته بودند، فراموش کنم". یا دو سال بعد از قول "هری ترومن" در توصیف وی از دیدارش با یکی از سران سعودی می خوانیم: "او سیمای عرب توصیف شده در انجیل قدیم را داشت، با ریشی بر چانه، ردایی بلند و سفید و موهایی بهم بافته. همه چیز او شبیه همان توصیفات بود." و "آیزنهاور" از آن رو که آنها را "نامطمئن و بسیار متعصب" می یابد، به حسابشان نمی آورد. در مستندات رسمی، موارد بسیار زیادی از این تلقی کلیشه وار و تهی از دانش شخصیت های آمریکایی از اعراب می توان یافت. بدرازی ۶۰ سال بعد، اندک عرب شناسان برجسته، تلاش زیادی برای تغییر این نگاه شخصیت های آمریکایی داشتند، اما موفق نبودند.

(۵)

هنگامی که آمریکا به خاورمیانه راه یافت، و وارد ارتباطات سیاسی و نظامی با منطقه شد، این نگاه فانتزی و رمانتیک آمریکایی به زندگی اعراب، همراه با افکار نژادپرستانه و تحقیر مذهبی اعراب، در روند این ارتباطات تاثیر بسیار خطرناکی داشت. شاید چنین نگاهی، نادرست و کلیشه ای، این پندار را در آمریکاییان پدید آورده است که اعراب جنگجویانی درنده خوی اند. شاید تعصب و جزم اندیشی مذهبی اعراب را عاملی برای مقابله در برابر کمونیسم یافتند و چه بسا پنداشتند که استمرار حضور مذهب همچون مجموعه ای از باورهای سنتی در آسیای جنوب غربی همچنان چگونگی این منطقه را آنگونه که هست، دگرگونی ناپذیر نگاه می دارد. اما به مغز آمریکاییان نیز خطور نکرد که ایدئولوژیهای سازمانهای چون "اخوان المسلمین" پدیده بی کیفیتا متفاوت از باورهای مذهبی است و شرایط همچنان نخواهد ماند. بی گمان، هر چه بیشتر از جنگ سرد می گذشت، اتحاد شوروی، متحدانش و ناسیونالیسم عرب دشمن مشترکی در مقابل خود می یافتند: "اسلام".

در واقع جنگ سرد به نوعی از خاورمیانه آغاز شد. در سال ۱۹۴۷، ترومن یونان و ترکیه را در گستره ی قلمرو خود برشمرد و آمریکا جایگزین بریتانیا در این دو کشور گردید. آمریکا در مقابل اتحاد شوروی، که در آذربایجان ایران نفوذ داشت ایستاد. امپراتوری بریتانیا در حال اضمحلال بود و دوره ی عقب نشینی از کشورهای زیر سلطه و مستعمرات فرارسیده بود. بریتانیا از ترکیه و یونان چشم پوشید، نیز مجبور به ترک هند و فلسطین شد. کم کم قدرت جدید آمریکا خلاء ناشی از ضعف بریتانیا را پر می کرد؛ قدرتی فریبنده در مقابل گسترش نفوذ اتحاد شوروی. (پژوهشهای بعدی نشان داد که نه استالین و نه خروشچف هیچکدام قصد تسلط یا توانایی سلطه بر خلیج فارس را نداشتند.)

اهمیت استراتژیک خاورمیانه بر کسی پوشیده نیست. این منطقه از جهان برای متحدان آمریکا یعنی اروپا و ژاپن به دلیل منابع انرژی نفتی آن ارزش حیاتی داشته و دارد. در سالهای پس از جنگ دوم جهانی، ایالات متحده عمده ی انرژی نفت مورد نیاز خویش را در خارج، از ونزوئلا و در داخل، از تگزاس، لوئیزیانا و اوکلاهما تهیه می کرد و به نفت خلیج فارس وابسته نبود. اما حیات اروپا و ژاپن، به ناچار وابسته به ذخایر نفتی خلیج فارس بود. بی مبالغه، استراتژیست های آمریکایی دفاع از اروپای غربی در جریان جنگ سرد را

بدون طرح و نقشه‌یی برای کنترل ذخایر نفتی خلیج فارس ناممکن می‌دانستند. با وجود تنش‌ها و تضادهای درونی قدرتهای غربی، آنها یک سلسله پیمان‌ها در منطقه بستند. از جمله پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و پیمان نظامی بغداد که عملاً کمترین اثری نداشت و بعدها به "سنو" تغییر نام یافت. همه‌ی این معاهدات برای مقابله با اتحاد شوروی بسته می‌شد. همزمان و آرام آرام واشنگتن و لندن برای مقابله با جنبش‌های چپ، به حمایت از اسلامگرایان راستگرا در کشورهای مختلف دست زدند و مشوق پیدایش "بلوک اسلامی" در این کشورها شدند. روسای جمهور، وزرای امور خارجه و گردانندگان سازمان سیا به دلیل آگاهی اندکی که نسبت به فرهنگ و مذهب در خاورمیانه داشتند، بر این گمان بودند که می‌توانند به آسانی اسب سواری، از اسلام استفاده کنند. آنها می‌پنداشتند، می‌توانند با مردمانی که عمیقاً تحت تاثیر باورهای مذهبی هستند همدردی کنند، حتی اگر این باورها از مذهبی به کلی متفاوت و بیگانه با آنچه آنها می‌شناسند بر خاسته باشد. به نظر آمریکا، راست اسلامی نسبت به سکولاریست‌های چپ گزینه‌یی بهتر به عنوان متحد او بود؛ زیرا سکولاریست‌های با تمایلات چپ را ابزار سیاست‌های مسکو می‌پنداشتند و طیف میانه‌روتر آنها نیز شدیداً بر ضد رژیم‌های سلطنتی منطقه بودند. پس از تراژدی جنگ دوم جهانی، رژیم سلطنتی محدود به کشورهای عربستان سعودی و اردن نبود، بلکه مصر، عراق، ایران و لیبی نیز در این جرگه بودند.

در دهه‌ی ۱۹۵۰، موسسات علمی و نظامی دانشگاهی به منظور تحقیق و پژوهش درباره‌ی مسائل خاورمیانه تشکیل شدند. از این موسسات، عرب‌شناسان و شرق‌شناسانی بیرون آمدند که طرف مشورت سیاستگذاران آمریکایی برای تصمیم‌گیری درباره‌ی منطقه بودند. سیا و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا دانش‌آموختگان مرکز "آیوی لیگ" را به استخدام خود در آوردند. اینان به زبانهای عربی، ترکی، فارسی، اردو و سایر زبانهای خاورمیانه تسلط داشتند و اینگونه، هسته‌یی از عرب‌شناسان و شرق‌شناسان مطلع نسبت به مسائل منطقه پدید آمد. اما به اقرار خود این شرق‌شناسان، شمار کمی از آنان دانش کافی از اسلام و اسلامگرایی داشتند و بیشترشان در مسائل اساسی اقتصادی و سیاسی مطلع بودند. بیشتر این عرب‌شناسان سکولار بودند و درکی از بنیادگرایی اسلامی نداشتند. در واقع بیشتر آنان با ناسیونالیسم عربی احساس همدردی داشتند و اسلام را تنها نمادی از گذشته‌ی منطقه به شمار می‌آوردند.

با این همه، و با دامنه‌دار شدن جنگ سرد، آندسته از ماموران سیا و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا که از ناسیونالیسم عرب پشتیبانی می‌کردند به مرور زمان حذف شدند. نظرات این افراد از سوی هدایت‌کنندگان جنگ سرد و حامیان اسرائیل که هر نوع هواداری از اعراب را تضعیف می‌کردند، مورد حمله قرار می‌گرفت. تا سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰ دیگر واژه‌ی "عربیست" آنچنان بار منفی یافته و مذموم جلوه داده شده بود، که به سختی اعتبار آن قابل بازگشت بود. از آن پس فعالان هوادار صهیونیسم در آکادمی‌ها و ارگان‌های دولتی آمریکا چون سیا و وزارت امور خارجه قدرت را در دست داشتند و به شدت به هواداران اعراب در این سازمانها می‌تاختند. کتاب مغرضانه و طعنه‌آمیز "رابرت کاپلن" با نام "اعراب: عشق نخبگان آمریکایی" نمونه‌ی نمایان و اوج تلاشهای این گروهها بر ضد هواداران اعراب بود. از آن پس کارخانه‌ی حمله به روشنفکران هوادار اعراب به شدت و بی‌وقفه کار می‌کرد. اینگونه، تا پیش از طرح نقشه‌ی حمله به عراق، اکثر روشنفکران از این دست، از ارگانهای دولتی حذف شده بودند. بیشتر این افراد به شدت با تز "حمله‌ی پیشگیرانه" مخالف بودند؛ اما با حذف آنها، دولت بوش دیگر مطمئن بود که با تشویق و حمایت همکاران کم‌دانش خود می‌تواند طرح حمله را اجرا کند.

شاید گفته شود که آمریکا نه در پدید آمدن اسلام و نه در ظهور نوع بنیادگرایانه ی آن نقشی نداشته است. البته این گفته صحیح است، ولی در اینجا باید به تشابه بنیادگرایی اسلامی و گرایشات راست مسیحی در آمریکا نیز اشاره کنیم. در ایالات متحده شمار زیادی از محافظه کاران و مبلغان مذهبی بوده اند، اما ظهور بنیادگرایی مسیحی در آمریکا به اواخر دهه ی ۷۰ میلادی باز میگردد؛ زمانی که "تیموتی لاهی"، "انجمن کلیساهای کالیفرنیا" را بنیاد نهاد یا در تشکیل جنبش "اکثریت اخلاقگرا" همراه "جری فال ول" فعالیت می کرد. ایندو و دیگران نیز، در ارتقا سازمانهایی همچون "شورایی برای سیاست ملی" و نیز "وحدت مسیحیان" نقش داشتند. سازمانهایی چون امپراتوری رسانه ای "پت رابرتسون" نیز در همین زمان پدید آمدند. تا پیش از این، محافظه کاران مسیحی نیرویی به لحاظ سیاسی نو ظهور بودند؛ اما در خلال سه دهه ی گذشته، رشد و سازماندهی بی وقفه یی داشتند، چنانکه اکنون از نظر سیاسی به جنبشی نیرومند و خودآگاه بدل شده است.

همین سمت گیری درباره ی راست اسلامی نیز صادق است. تمایلات واپسگرایانه ی اسلام به ۱۳ قرن پیش و دوره ی صدر اسلام باز می گردد. یعنی هنگامی که بخش ضد اصلاح دینی با تمایلات خرد ستیزانه و تفسیر سطحی از آیات قرآن در مقابل بخش میانه رو با تمایلات مترقی تر و نگرشی روشن بینانه رقابت داشتند. اکنون واپسگرایی مسلمانان رنگ ضد مدرنیته، ضد آموزش و پرورش مترقی و ضد آزادیخواهی و حقوق بشر یافته است. اما این تمایلات تنها با آغاز جنبش "امت واحد اسلامی" سید جمال الدین افغانی (اسدآبادی) در اواخر دهه ی ۱۸۰۰ میلادی، تاسیس سازمان "اخوان المسلمین" مصر بوسیله ی "حسن البنا" در ۱۹۲۸ و تشکیل "جماعت اسلامی" پاکستان بوسیله ی "ابوالاعلی مودودی" در ۱۹۴۰ همانند بنیادگرایی نوع مسیحی شکلی سازمان یافته و تشکیلاتی یافت. این نسل نخست اسلامگرایان، دقیقاً به همان دلایلی که بنیادگرایان مسیحی در ایالات متحده فرهنگ ستیزه جویی را ترویج میکردند، بدین کار آغازیدند.

درست همانگونه که راستگرایان مسیحی حمایت مالی صاحبان نفت در تگزاس و "مید وست" را جلب کردند، راستگرایان اسلامی نیز از حمایت قدرتهای نفتی خاورمیانه و در رأس همه خاندان سلطنتی عربستان سعودی و شیخ نشین های خلیج فارس برخوردار شدند. همزمان با بسط پیوند میان راستگرایان مسیحی و جناح راست جمهوری خواهان آمریکا، راستگرایان اسلامی نیز به استراتژیست های سیاست خارجی آمریکا نزدیک شدند. حمایت و پشتیبانی از راست مسیحی و اسلامی بویژه در دوره ی ریاست جمهوری ریگان، که مایل به اتحاد با هر دو جریان بود، بیشتر شد. آمریکائیان چنان درگیر جنگ سرد شده بودند که از دیدن کمک های فعالان دست راستی مسیحی و پارتیزان های صهیونیست اسرائیلی به افراطیون مسلمان ناتوان بودند.

بنیادگرایان مسیحی و اسلامی همانندی های دیگری نیز دارند؛ از جمله تعصب در باورها و عقایدشان، که کوچکترین انتقادی را بر نمی تابند و از دین خارج شدگان و به اصطلاح مرتدان را مهدور الدم می شمارند. هر دو گروه بر وحدت سیاست و مذهب باور دارند. بنیادگرایی مسیحی، آمریکا را نماد "امت مسیحی" می داند و نسخه ی اسلامی آن خواهان برپایی "امت واحد اسلامی" تحت حکومتی قدرتمند به شیوه ی خلافت اسلامی یا سلسله یی از "جمهوریهای اسلامی" تحت شریعت اسلامی است. هر دو گروه تعصب و اطاعت کورکورانه یی را در میان هواداران خویش تبلیغ می کنند. هیچ شگفت آور نیست که هم بنیادگرایی مسیحی و هم نوع اسلامی آن، جهان امروز را جهان "برخورد تمدن ها" می انگارند.

جنگ با تروریسم شیوه ی نادرستی از برخورد با ستیزه جویی اسلامی است. ستیزه جویی اسلامی در دو شکل ظاهر شده است: نخست و بطور خاص تهدید امنیت داخلی آمریکائیان از سوی القاعده و دوم، مشکلات عمده ی سیاسی در خاورمیانه و آسیا ناشی از رشد اسلامگرایی افراطی.

در رابطه با القاعده دولت بوش تعدا تهدید ناشی از این گروه را بیش از آنچه که هست جلوه داده است. این گروه سازمانی نیرومند که بتواند برای دولت آمریکا تهدید جدی بشمار آید و یا ایالات متحده را مغلوب سازد، نیست. این سازمان ممکن است دست به اقدامات تروریستی بزند و جان مردم آمریکا را به خطر اندازد، اما هیچگاه نتوانسته و نخواهد توانست به سلاح های کشتار جمعی دست یابد. این سازمان نفرات زیادی در ایالات متحده ندارد و نیز سرمایه ی محدودی دارد. گرچه پس از واقعه ی ۱۱ سپتامبر دادستان کل ایالات متحده مدعی شد که بیش از ۵ هزار جاسوس القاعده در این کشور هستند؛ اما هیچکدام از صدها مسلمانی که در آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر دستگیر یا بازداشت شدند، پیوندی با القاعده نداشتند. در طول سه سال و نیمی که از ۱۱ سپتامبر می گذرد هیچ حمله ی تروریستی از سوی القاعده یا هر گروه تروریستی اسلامی در خاک آمریکا اتفاق نیفتاده است. هیچ هواپیماربابی، بمب گذاری یا حتی ترور شخصی روی نداده است. هیچگاه ثابت نشد که عراق یا هر کدام از کشورهای مسلمان منطقه از جمله سوریه، عربستان سعودی و ایران با القاعده پیوندی دارند. در واقع تهدید القاعده مهار شدنی است.

جنگ قهر آمیز نظامی بر ضد القاعده که پیش از هر چیز برای نظام اطلاعاتی و تقویت قانون مشکل ساز است، راه حل نیست. حمله به افغانستان نیز اشتباه بود. این حمله نه تنها نتوانست رهبری القاعده یا طالبان را از بین ببرد، که باعث پراکندن طالبان در منطقه شد و نتوانست ثبات را با تشکیل حکومت مرکزی موقت و ضعیف به عنوان مقابله با جنگجویان طالبان، به این کشور جنگ زده بازگرداند. بدتر از جنگ افغانستان حمله به عراق بود. کشوری که هیچ ارتباطی با القاعده یا بن لادن نداشت. به قول یک ناظر سیاسی، این همانند اشتباه فرانکلین روزولت در حمله به مکزیک در پاسخ حمله به "پرل هاربر" بود. استفاده از نیروی نظامی به شیوه بی ناکارآمد بر ضد القاعده، یعنی نیرویی که هیچ مکان معلومی ندارد، تنها اتلاف هزینه و به زیان خود آمریکا است. با این شیوه، یعنی استفاده از موشک های هدایت شونده ی لیزر، حملات دریایی به استحکامات اسلامگرایان، یا چون اسرائیل یورش با هلی کوپتر به پناهگاه های حماس و حزب الله و استفاده از موشک های کروز برای تخریب تاسیسات نظامی، تنها باعث گسترش تروریسم اسلامی خواهد شد.

اما، داستان چیز دیگریست. حمله به افغانستان و عراق در راستای تز "حملات پیشگیرانه" چیزیست که دولت بوش برای پیاده کردن امپراتوری آمریکا در شکل قدرت **نظامی- صنعتی** گسترده ی جهانی از شرق آفریقا تا آسیای مرکزی بدان نیاز دارد. مساله ی القاعده که می توانست به شیوه بی عقلانی حل شود، با بزرگ نمایی خطر آن از سوی دولت بوش و تلاش او برای جلب توافق جهانی ضد القاعده و سرانجام استفاده از نیروی نظامی علیه آن، اکنون به مشکل وخیم تری تبدیل شده است.

هنوز میتوان با القاعده مقابله کرد.

مشکل عمده ی ناشی از رشد اسلامگرایی در خاورمیانه و آسیا بسی پیچیده تر است. مشکل اول نیز خود از مشکل عمده تر ناشی از رشد بنیادگرایی پدید می آید. تا زمانی که رشد بنیادگرایی اسلامی متوقف نشود، القاعده می تواند به شیوه های گوناگون خود را بازسازی کند؛ همانند عراق که خشم و انزجار ناشی از اشغال این کشور، باعث پدید آمدن سازمانهای تروریستی با سبک و سیاق القاعده شده است، یا دامنه ی فعالیت سازمانهای تروریست اسلامی چون حماس و حزب الله که محدود به منطقه ی خاصی می شد را گسترده

تر سازد. چنین است که گروه‌های مستعد اقدامات تروریستی از سایر سازمان‌های منظم و دارای تشکیلات منسجم، کمک مالی، نظامی و حمایت معنوی دریافت می‌کنند و به حملات تروریستی روی می‌آورند. نیروهایی که در منطقه، خط مشی اسلام سیاسی دارند، درست مانند کتری آب جوشی که هنگام جوشیدن تنها بخار آن قابل مشاهده است، در آستانه ی طغیان هستند و پیوسته بر شمار افراطیونی که به سازمانهای تروریستی متمایل می‌شوند، افزوده می‌گردد.

آمریکا برای خاموش کردن این آتش در حال گسترش چه می‌تواند بکند؟ چه اقدامی برای کاستن از گرمای سیاسی جنبش اسلامی می‌تواند انجام دهد؟

اولاً و پیش از هر چیز، آمریکا می‌بایست از عوامل نارضایتی مسلمانان که موجب روی آوردن آنان به سازمان‌هایی چون "اخوان المسلمین" می‌شود، بکاهد. بی‌گمان همه ی عوامل نارضایتی مسلمانان ناشی از اقدامات آمریکا نیست و ایالات متحده نیز نمی‌تواند شرایط را از هر جهت بهتر کند. با وجود این، دست کم ایالات متحده می‌تواند گامهای موثر و مهمی در جهت تضعیف جناح راست اسلامگرایی در یارگیری بردارد. آمریکا با همگامی و همکاری سازمان ملل متحد، اروپا و روسیه می‌تواند برای کاهش اختلاف میان فلسطین و اسرائیل با تشکیل دولت فلسطینی مستقل با اقتصادی موفق، ضمن عقب نشینی اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی به آنسوی مرزهای مورد توافق ۱۹۶۷ اقدام کند. اینگونه، یکی از عوامل مناقشه‌انگیز از دید جناح راست اسلامگرایی از میان می‌رود. ثانیاً، ایالات متحده باید از داعیه ی تسلط بر جهان و برپایی امپراتوری جهانی‌اش در خاورمیانه دست بردارد. این مساله مستلزم عقب نشینی نیروهای نظامی آمریکایی از خاک افغانستان و عراق، برچیدن پایگاههای نظامی آمریکا در خلیج فارس و عربستان، کاهش قابل توجه شمار ناوگان دریایی و دیگر تاسیسات نظامی، مأموریت‌های آموزشی و فروش تسلیحات است که دید جهانیان را به خود جلب می‌کند. بسیاری از دیپلمات‌های ایالات متحده به این امر که حضور آمریکا در منطقه باعث خشم و انزجار عمومی می‌شود، آگاهند. ایالات متحده نمی‌تواند نسبت به این مساله که سرنوشت اقتصادی و سیاسی خاورمیانه تنها بوسیله ی رهبری کشورهای منطقه می‌بایست تعیین شود ادعایی داشته باشد؛ حتی اگر به زیان منافع آمریکا در منطقه باشد.

ثالثاً، ایالات متحده باید از تحمیل نظرات و خواست‌های خویش در خاورمیانه خودداری ورزد. از سال ۲۰۰۱ آمریکا با اقدامات خود و بدلیل اینکه به زعم خود "خاورمیانه ی بزرگ" با دموکراسی آمریکایی همخوانی دارد، لطمات بیشماری وارد آورده است. بی‌گمان، از نقطه نظر دولتمردان تندرو کابینه ی بوش، اعلان وی برای صدور دموکراسی به کشورهای عربی و ایران صرفاً بهانه‌یی برای نفوذ و دست اندازی بیشتر در منطقه است. با نگاهی به ظاهر قضیه، مداخله ی آمریکا این واقعیت را که کشورهای خاورمیانه خود باید دموکراسی را به شیوه ی خویش و در زمان مناسب آن بیابند نادیده می‌گیرد. تحمیل اصلاحات از سوی آمریکا در حکم توهین به شعور جمعی مردم منطقه و محکوم به شکست خواهد بود. ممکن است برخی از کشورهای خاورمیانه آمادگی اصلاحات ساختاری را داشته باشند، اما برخی دیگر در چنین شرایطی نباشند. تحمیل تغییرات دموکراتیک به منظور جلوگیری از قدرت‌گیری راستگرایی اسلامی و کسب قدرت سیاسی از سوی "اخوان المسلمین" در قاهره، دمشق، ریاض و الجزیره تنها کشورهای بیشتری را به دام اسلامگرایی افراطی می‌کشاند. ایالات متحده باید سیاست عدم مداخله را در جهان اسلام بپذیرد.

رابعاً، ایالات متحده می‌باید از اعمال سیاستهای خصمانه و ستیزه جویانه علیه کشورهای خاورمیانه، مانند ایران و سودان که هنوز تحت حکومت‌های اسلامی هستند خودداری کند. موج اسلامگرایی، هنوز به اوج خود نرسیده است. محتمل است کشورهای دیگری نیز پیش از افول اسلامگرایی اسیر آن شوند ایالات متحده باید این واقعیت را بپذیرد

که دیکته کردن سیاست های امپریالیستی مساله را وخیم تر کرده و موجب گسترش اسلامگرایی افراطی خواهد شد.

راه نجات ملت های خاورمیانه رشد جنبش های سکولار برای بالا بردن سطح آگاهی، آموزش مردم و مدرن کردن دیدگاه مردم کشورهای اسیر در چنبره ی اسلامگرایی است. این، کوششی است که چندین دهه خواهد پایید و همین امروز باید بدان آغازیید. هرگز منطقی نیست که اسلام با باورهای قرآنی متعلق به سده ی هفتم بر همه ی شئون زندگی، از قبیل سیاست، آموزش و پرورش، علوم و فرهنگ حاکمیت داشته باشد. این بدان معنی است که جنبش سکولار باید بتواند این تلقی را که پاسخ مسائل سده ی بیست و یکم را در نگاه واپسگرایانه و بنیادگرایانه می جوید، تغییر دهد. بنیادگرایی در هر شکل و شیوه یی، چه در نوع افراطی اسلامی یا مسیحی آن، و یا نوع راست آیینی افراطی یهودی حرکتی واپسگرایانه است. دهها میلیون از مومنان جهان چون مسلمانان و مسیحیان و یهودیان ایالات متحده می توانند مذهب را امری خصوصی و جدا از سیاست بدانند. این، وظیفه ی اکثریت خاموش است که ابتکار عمل را از بنیادگرایان بگیرد و در این راستا از حمایت جوامع غربی، سازمانهای غیر دولتی، دانشگاهها و مراکز تحقیقاتی و سازمانهای پژوهشی و غیره یاری بخواهد.

مردم خاورمیانه نه تنها باید در راه ساختن کشور خویش بکوشند بلکه باید به "نوسازی دینی" نیز دست بزنند. با فروکش کردن آتش تنش ها و منازعات سیاسی در خاورمیانه، محققان و فیلسوفان و پژوهشگران دین اسلام با همکاری متقابل و از خلال مباحثه و مناظره خواهند توانست اسلامی مدرن ارائه کنند و آنرا از انحصار روحانیون واپسگرا درآورند. اینچنین، "خرد جمعی" بی پدید خواهد آمد، که با تفسیری دیگرگونه از متون و کتب سنتی دینی، جهانی روشن بینانه و مترقی تری را پدید آرد. این "خرد جمعی" می تواند با آغاز از شهرهای بزرگ- استانبول، قاهره، بغداد، کراچی، جاکارتا- به هر روستا و ده کوره یی گسترش یابد. بی گمان، چنین نوسازی یی با انجام اصلاحاتی در سیستم آموزشی و کاستن از مدارس مذهبی و حوزه های علمیه در کشورهای اسلامی همراه خواهد بود و این خود نیازمند جایگزینی با رسانه های ارتباط جمعی از قبیل رادیو، کانال های ماهواره یی و اینترنت برای دسترسی همگان و در هر مکان ممکن است. چنین زیرساختی سال ها بطول خواهد انجامید و این ممکن نخواهد شد، مگر اینکه پیش از هرگامی، نخست به حضور نیروهای نظامی و هر نیرویی که در خاورمیانه تنش زا است، پایان داده شود و اقتصاد سیر بهبود و ترقی پیوسته یابد. نوسازی دینی نیز، همچون بازسازی ملی زمانی بس دراز خواهد پایید.

كاشف
الغش